



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۴

بشکن قدح باده که امروز چنانیم  
کز توبه شکستن سر توبه شکنانیم

گر باده فنا گشت، فنا باده ما بس  
ما نیک بدانیم گر این رنگ ندانیم

باده ز فنا دارد آن چیز که دارد  
گر باده بمانیم، از آن چیز نمانیم

از چیزی<sup>(۱)</sup> خود بگذر ای چیز، به ناچیز  
کاین چیز نه پرده‌ست؟ نه ما پرده درانیم؟

با غمزه<sup>(۲)</sup> سرمست تو میریم و اسیریم  
با عشق جوان بخت تو پیریم و جوانیم

گفتی: چه دهی پند؟ و زین پند چه سود است؟  
کان نقش که نقاش ازل کرد همانیم

این پند من از نقش ازل هیچ جدا نیست  
زین نقش بدان نقش ازل فرق ندانیم

گفتی که: جدا مانده‌ای از بر معشوق  
ما در بر معشوق ز انده<sup>(۳)</sup> در امانیم

معشوق درختی است که ما از بر اویم  
از ما بر او دور شود، هیچ نمانیم

چون هیچ نمانیم، ز غم هیچ نیچیم  
چون هیچ نمانیم، هم اینیم و هم آنیم

شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش  
ای غم بر ما ای که اکسیر<sup>(۴)</sup> غمانیم

چون برگ خورد پيله، شود برگ بریشم<sup>(۵)</sup>  
ما پيله عشقیم که بی‌برگ جهانیم

ماییم در آن وقت که ما هیچ نمانیم  
آن وقت که پا نیست شود، پای دوانیم

بستیم دهان خود و باقی غزل را  
آن وقت بگوییم که ما بسته دهانیم

### فردوسی، شاهنامه، گفتار اندر آفرینش عالم

از آغاز باید که دانی درست  
سر مایه گوهراں از نخست

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید  
بدان تا توانایی آرد پدید

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۹۹

پس عمر گفتش که: این زاری تو  
هست هم آثار هشیاری تو

راه فانی گشته، راهی دیگرست  
زانکه هشیاری، گناهی دیگرست

هست هشیاری، ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبلت، پرده خدا

آتش اندر زن به هر دو، تا به کی  
پُر گره باشی ازین هر دو چو نی؟

تا گره با نی بود، همراز نیست  
همنشین آن لب و آواز نیست

چون به طوفی<sup>(۶)</sup>، خود به طوفی مُرتدی<sup>(۷)</sup>  
چون به خانه آمدی، هم با خودی

ای خبرهات از خبریده<sup>(۸)</sup> بی‌خبر  
توبه تو از گناه تو بتر

ای تو از حال گذشته توبه‌جو  
کی کنی توبه ازین توبه؟ بگو

گاه بانگ زیر را قبله کنی  
گاه گریه زار را قُبْلَه<sup>(۸)</sup> کنی

چونکه فاروق<sup>(۹)</sup> آینه اسرار شد  
جان پیر، از اندرون بیدار شد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۷

مشک را بر تن مزن، بر دل یمال  
مشک چه بود؟ نام پاک ذُو الْجَلال<sup>(۱۰)</sup>

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد  
روح را در قعر گُلخَن<sup>(۱۱)</sup> می‌نهد

بر زبان، نام حق و، در جان او  
گندها از فکر بی ایمان او

نکر، با او همچو سبزه گُلخَن است  
بر سر مَبْرَز<sup>(۱۲)</sup> گل است و سوسن است

آن نبات آنجا یقین، عاریت است  
جای آن گل، مجلس است و عشرت است

طَبِیَّاتِ اَیْدٍ به سوی طَبِیِّین  
لِلْحَبِیْثِیْنَ الْحَبِیْثَاتِ است هین

کین مدار آنها که از کین گم‌رهند  
گورشان پهلوی کین‌داران نهند

اصل کینه دوزخ است و، کین تو  
جزو آن کل است و، خصم دین تو

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار  
جزو، سوی کل خود گیرد قرار

ور تو جزو جنتی ای نامدار  
عیش تو باشد ز جنت پایدار

تلخ، با تلخان، یقین مُلحَق شود  
کی دم باطل، قرین حق شود؟

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه‌تو، گلشنی  
ور بود خاری، تو هیمة<sup>(۱۳)</sup> گلخن

گر گلابی، بر سر و جیبت زنند  
ور تو چون بولی<sup>(۱۴)</sup>، برونِت افکنند

طبله‌ها<sup>(۱۵)</sup> در پیش عطاران ببین  
جنس را با جنس خود کرده قرین

جنس ها با جنس ها آمیخته  
زین تجانس<sup>(۱۶)</sup>، زینتی انگیخته

گر در آمیزند عود و شکرش  
بر گزیند یک یک از یکدیگرش

طبله‌ها بشکست و جان ها ریختند  
نیک و بد درهم‌گر آمیختند

حق فرستاد انبیا را با ورق<sup>(۱۷)</sup>  
تا گزید این دانه‌ها را بر طبق

پیش ازین ما امت واحد\* بدیم  
کس ندانستی که ما نیک و بدیم

قلب و نیکو، در جهان بودی روان  
چون همه شب بود و، ما چون شب‌روان

تا بر آمد آفتاب انبیا  
گفت: ای غش<sup>(۱۸)</sup> دور شو، صافی بیا

چشم، داند فرق کردن رنگ را  
چشم، داند لعل را و، سنگ را

چشم داند گوهر و، خاشاک را  
چشم را زان می‌خلد خاشاک ها

دشمن روزند، این قَلْبِکَانَ (۳)  
عاشق روزند، آن زره‌ای کان

زانکه روزست آینه تعریف او  
تا ببیند اشرفی، تشریف او

حق، قیامت را لقب زان روز کرد  
روز بنماید جمال سرخ و زرد

پس حقیقت، روز، سر اولیاست  
روز، پیش ماهشان چون سایه‌هاست

عکس راز مرد حق دانید روز  
عکس ستاریش، شام چشم‌دوز

\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۳

...كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ

...مردم، یک گروه بودند. خدا رسولان بفرستاد که نکوکاران را مژده دهند و بدکاران را بترسانند

(۱) چیزی: شیئیت، چیز بودن

(۲) غمزه: اشاره با چشم و ایرو، برهم زدن مژگان از روی نازوگرشمه

(۳) انده: اندوه

(۴) اکسیر: کیمیا، جوهری که تصور می‌شد می‌تواند ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلاً جیوه

(۵) بریشم: ابریشم

(۶) طوف: گشتن بر گرد چیزی

(۷) مُرْتَدِي: کسی که رداء پوشیده باشد، مجازاً کسی که در حجاب خودبینی فرو مانده باشد.

(۸) خیریه: آنگه آگاهی بخشد، در اینجا حق تعالی

(۹) قَبْلَه: بوسه زدن، کنایه از طالب بودن است

(۱۰) فاروق: جداکننده حق و باطل، لقب عمر بوده است

(۱۱) نُؤَالْجَالِل: دارنده شکوه

(۱۲) کُلْخَن: اجاق و آتشدان حمام های قدیم که جای بسیار کثیف و دود آلودی بوده است.

(۱۳) مُبْرَز: مستراح، آبریز

(۱۴) هیمه: همزم

(۱۵) بول: ادرار

(۱۶) طَبْلَه: صندوقچه

(۱۷) تجانس: هم جنس بودن

(۱۸) فرستادن ورق: در اینجا یعنی نازل کردن کتاب های آسمانی

(۱۹) غِش: تقلبی

(۲۰) قَلَاب: آنکه سکه های تقلبی می زند.